

گیرکردگی سیاست در ایران و صدای سوم در جنگ دوازده روزه

مهرداد درویش پور



پیشگفتار

یکی از عمیق‌ترین پیامدهای سیاسی جنگ دوازده‌روزه میان اسرائیل (با همکاری آمریکا) و ایران، شدت یافتن نبرد روایت‌ها و رقابت بر سر هژمونی گفتمانی در فضای سیاست داخلی کشور بود. جایی که سه خوانش دیرینه و متضاد از ماهیت جنگ و پیامدهای آن، به شکلی پررنگ و عمیق بر صحنه‌ی سیاسی سایه افکند: جنگ به‌مثابه نعمت، فرصت یا فلاکت.^۱ از دیرباز، بنیادگرایان در هر دو سو، جنگ را نعمتی برای مشروعیت‌بخشی به قدرت و تأمین منافع ایدئولوژیک خود دانسته‌اند. همزمان، بخشی از اپوزیسیون ایران، به‌ویژه جریان راست افراطی، با الهام از تجربه‌های تاریخی چون انقلاب بلشویکی در دل جنگ روسیه و آلمان یا فروپاشی نازیسم پس از جنگ جهانی دوم، جنگ را فرصتی نادر برای تصاحب قدرت سیاسی می‌پندارند. در مقابل، نیروهای صلح‌طلب و دموکرات، جنگ را فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر می‌دانند که تنها ویرانی، مرگ، تضعیف جنبش‌های آزادی‌خواه و تقویت بنیادگرایی و استبداد و میلیتاریسم را به بار می‌آورد.

من از دیرباز بر این صدای سوم تأکید کرده‌ام؛ صدایی که مخالف دخالت و حمله نظامی خارجی به ایران است و در عین حال، بر ضرورت حمایت بین‌المللی از مبارزات دموکراتیک مردم ایران تأکید دارد. صدایی که بر آن است جنبش‌های اجتماعی و اعمال فشار سیاسی جهانی در دفاع از صلح و حقوق بشر، می‌تواند سد مستحکمی در برابر میلیتاریسم و بنیادگرایی ایجاد کند.^۲

ارزیابی جنگ دوازده‌روزه بر سه محور کلیدی استوار است: نخست ماهیت آن؛ آیا جنگی پیشگیرانه است یا تجاوزکارانه؟ دوم، نگرش نسبت به آن؛ آیا آن را باید استعماری خواند یا ملی-میهنی؟ و سوم، آیا این جنگ از سوی هر دو طرف درگیر، ارتجاعی است؟ این سه محور تحلیلی، به سه رویکرد کاملاً متفاوت منجر شده است:

۱. ضرورت هم‌سویی با اسرائیل و آمریکا در توسل به جنگ، با هدف مهار تهدید بنیادگرایی اسلامی در ایران و منطقه

۲. ضرورت هم‌سویی با جمهوری اسلامی و «محور مقاومت» در مقابله با توسعه‌طلبی و جنگ‌افروزی اسرائیل و آمریکا

۳. دفاع هم‌زمان از صلح و دموکراسی در منطقه و مخالفت همزمان با بنیادگرایان و جنگ‌افروزی اسرائیل و آمریکا
این مقاله با نگاهی به این سه رویکرد، اهمیت و ضرورت «صدای سوم» را در شکستن فضای قطبی و انسداد سیاسی واکاوی می‌کند.

«دفاع میهنی» در برابر تجاوز استعماری اسرائیل و آمریکا؟

در میانه‌ی حساس‌ترین مذاکرات هسته‌ای میان تهران و واشنگتن، حمله‌ی نظامی اسرائیل به ایران، موجی از اعتراضات گوناگون را برانگیخت. واکنش‌هایی که تنها منحصر به حامیان نظام نبود، بلکه از جانب منتقدانی مستقل و مخالف حکومت نیز بیان شد. این حمله از منظر بسیاری از تحلیل‌گران نه تنها نقض فاحش اصول حقوق بین‌الملل است، بلکه بخشی از پروژه‌های بزرگ‌تر است؛ پروژه‌ای موسوم به «خاورمیانه‌ی جدید» که هدف آن بازآرایی ژئوپلیتیک منطقه به سود اسرائیل و متحدان غربی‌اش است. با حرکت از چنین زاویه‌ای، بسیاری از مخالفان حکومت از منظر ناسیونالیستی یا به دلیل اولویت دادن به مبارزه‌ی «ضدامپریالیستی» مقاومت در برابر چنین تهاجمی را وظیفه‌ی میهنی و ملی برای تمام ایرانیان می‌دانند.

این تحلیل‌گران هشدار می‌دهند که هرگونه تلاش برای جداکردن این حمله از اهداف توسعه‌طلبانه‌ی اسرائیل که در سایه‌ی حمایت مستقیم آمریکا و قدرت‌های غربی صورت می‌گیرد، به معنای نادیده گرفتن واقعیت‌های سیاسی و به‌نوعی مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های تجاوزکارانه‌ی استعماری محسوب می‌شود که اسرائیل از مدت‌ها پیش دنبال کرده است.^۳

آن‌ها به سیر تاریخی طرح‌ها و حملات اسرائیل برای تضعیف قدرت‌های منطقه‌ای و حملات پیش‌دستانه‌ی این کشور اشاره می‌کنند؛ روندی که نمونه‌ی جدید آن حملات به سوریه تحت عنوان حمایت از اقلیت دروزی است. از نگاه آنان، جنگ دوازده‌روزه، تلاش برای تثبیت پیروزی‌های اسرائیل پس از ضربات سنگین به حماس، حزب‌الله و سقوط اسد و تضعیف سوریه است.

بسیاری از این منتقدان، مقاومت در برابر این تجاوز را در چارچوب جنگ‌های دفاعی، ملی و میهنی تعریف می‌کنند. آن‌ها با اشاره به نمونه‌های تاریخی - همچون مقاومت اتحاد جماهیر شوروی در برابر هجوم نازی‌ها، جبهه‌ی ضدفاشیستی فرانسه و همسویی حزب کمونیست چین با دولت ملی‌گرای آن کشور در برابر تجاوز امپراتوری ژاپن به آن کشور - دفاع از میهن را در برابر تجاوز خارجی، امری بنیادین می‌شمرند که حتی تضادهای داخلی باید موقتاً در آن به کنار روند.^۴

با این حال، باید اذعان داشت که مفهوم «جنگ میهنی» برساختی اجتماعی و ذهنی است که در تاریخ معاصر عموماً به مقاومت مردمی در برابر اشغال خارجی اطلاق شده است. این نوع جنگ، برخلاف جنگ‌های توسعه‌طلبانه، از مشروعیتی اخلاقی و سیاسی برخوردار است، چرا که دفاع از تمامیت ارضی و استقلال ملی را در برابر تهاجم خارجی مقدم می‌داند.^۵

برخلاف نمونه‌های تاریخی بالا، جنگ دوازده‌روزه‌ی ایران و اسرائیل فاقد ویژگی‌های بنیادین جنگ‌های میهنی است؛ نخست این‌که هیچ‌یک از طرفین با اشغال مستقیم سرزمین مواجه نبوده‌اند. دوم آن‌که با توجه به شکاف عمیق میان حکومت و مردم ایران، این جنگ نه تنها مشروعیت اخلاقی و سیاسی «جنگ میهنی» را در پی نداشت، بلکه امکان بسیج ملی برای دفاع مردمی را ناممکن ساخت. و سوم آن‌که این جنگ بیشتر در چارچوب جنگ‌های نیابتی و سیاست‌های منطقه‌ای جمهوری اسلامی و اسرائیل در مقابله با یکدیگر شکل گرفته است. در یک معنا، حمله‌ی تروریستی ۷ اکتبر ۲۰۲۳ توسط حماس، زمینه‌ساز یا بهانه‌ی اسرائیل برای حمله به ایران شد، امری که ماهیت یکسره دفاعی جنگ را زیر سؤال می‌برد.

هرچند مقاومت در برابر تجاوز خارجی، برپایه‌ی اصول حقوق بین‌الملل، امری مشروع است، اما اطلاق عنوان «جنگ میهنی» به این جنگ، بی‌اعتنا به پیچیدگی‌های تاریخی، اخلاقی و سیاسی راهبردهای دو کشور، تحریف پیشینه‌ی تاریخی بروز این جنگ و ساده‌سازی واقعیت‌های چندلایه‌ی آن است.

افزون بر این، باید میان مخالفت با جنگ از منظر صلح و دموکراسی، و مخالفت با جنگ از موضع ناسیونالیستی و گفتمان‌های «ضدامپریالیستی»، تمایز قائل شد. در

رویکرد نخست، معیار داوری، پاسداری از جان انسان‌ها، پیشگیری از ویرانی، و دفاع از ارزش‌های جهان‌شمول دموکراتیک است. رویکردی که در آن «منافع ملی» به معنای سنتی، مرزهای جغرافیایی یا رقابت‌های ژئوپلیتیک و جهانی، تنها نقطه‌ی عزیمت داوری نیست. در مقابل، در نگاه دوم، محور ارزیابی صرفاً منافع و «امنیت ملی» و حراست از خاک کشور است، حتی اگر این دیدگاه، در مواردی به استقبال یا حمایت از حمله‌ی نظامی به کشوری دیگر بینجامد. امری که در استقبال از حمله‌ی آمریکا به عراق تحت رهبری صدام حسین، از سوی برخی ناسیونالیست‌های ایرانی مشاهده شد. برخی از آنان حمله به عراق را فرصتی برای تضعیف یکی از دشمنان دیرینه‌ی ایران می‌دانستند. حال آن که به‌صراحت بر آن بودند که در صورت حمله‌ی آمریکا به ایران، در کنار جمهوری اسلامی خواهند ایستاد و نقطه‌ی عزیمت این دو موضع متضاد آنها - «منافع ملی» بود. این نوع موضع‌گیری نشانگر آن است که مخالفت یا موافقت با جنگ، زمانی که صرفاً بر محاسبه‌ی «منافع ملی» که خود مفهومی سوژکتیو است - استوار باشد، از انسجام اخلاقی و جهان‌شمولی کم‌تری برخوردار است تا رویکردی که بر مخالفت با خشونت و مداخله‌ی نظامی به‌طور مطلق - و نه تنها بر پایه‌ی ملاحظات ملی‌گرایانه - تأکید دارد.

در مقابل، حرکت از «صدای سوم» به موضع‌گیری مستقل و اصول‌باورانه‌ای می‌انجامد که هم در برابر حمله‌ی آمریکا به عراق و نظام استبدادی آن - بر پایه‌ی دفاع از صلح و دموکراسی - به مخالفت برمی‌خیزد، و هم در برابر حمله‌ی اسرائیل و آمریکا به ایران، همزمان با پایبندی به مخالفت با نظام حاکم، موضعی مشابه اتخاذ می‌کند. چرا که در هر دو مورد، معیار پاسداری از صلح و دموکراسی، جلوگیری از کشتار، و دفاع از روندهای دموکراتیک است. از این منظر، تضعیف یک دشمن خارجی یا حتی یک حکومت سرکوبگر داخلی از طریق جنگ و ویرانی، نه تنها راه‌حل نیست، بلکه خود بخشی از چرخه‌ی بازتولید خشونت و اقتدارگرایی است. گرچه غیر قابل‌انکار است که احساسات میهن‌دوستانه به‌هررو در نوع و میزان محکوم کردن تجاوز قدرت خارجی نقش مهمی ایفا می‌کند.

همچنین تجربه به‌روشنی نشان داده است که عزیمت از گفتمان‌های ضدامپریالیستی در تحلیل و موضع‌گیری نسبت به جنگ، چه آسان می‌تواند - نه تنها

به نام «جنگ تدافعی و میهنی» بلکه به بهانه‌ی مقابله با امپریالیسم و صهیونیسم - به همسویی عملی با نظام‌های استبدادی، جریان‌های بنیادگرا، «محور مقاومت» و حوادثی از قبیل حمله‌ی تروریستی هفتم اکتبر حماس بینجامد. بی‌آن‌که در نظر گرفته شود که همان‌گونه که تاریخ گواهی می‌دهد، «ضدامپریالیسم» به‌خودی‌خود هیچ‌گاه معیار ترقی‌خواهی نبوده و نیست.

حمله‌ی پیش‌دستانه برای مهار جمهوری اسلامی ایران؟

اما از منظر اسرائیل و متحدانش، جمهوری اسلامی ایران با تلاش برای ساخت سلاح هسته‌ای، پشتیبانی از جنگ‌های نیابتی در منطقه، تهدید موجودیت اسرائیل و خصومت با آمریکا، منبع اصلی بی‌ثباتی است. از نظر آنان، برنامه‌ی هسته‌ای، توان موشکی، نقش جمهوری اسلامی در شکل‌دادن و حمایت از محور مقاومت و جنگ‌های نیابتی، و باور بنیادین نظام به محو اسرائیل، بزرگ‌ترین تهدیدات امنیتی علیه تل‌آویو به شمار می‌روند.

با روی کار آمدن دولت ترامپ و دگرگونی در موازنه‌ی قدرت - به‌ویژه پس از حمله‌ی تروریستی هفتم اکتبر حماس، حملات مرگبار اسرائیل، تضعیف حماس و حزب‌الله، سقوط اسد و تضعیف سوریه - اسرائیل فرصت یافت تا برای مهار آنچه اصلی‌ترین تهدید علیه موجودیت خود می‌پنداشت، اقدام کند. از این‌رو، هرگونه عملیات نظامی علیه ایران را به‌منزله‌ی اقدامی پیش‌دستانه برای خنثی‌سازی تهدید هسته‌ای، و حتی بالقوه برای براندازی نظام، توصیف کرد.

البته، اسرائیل تاکنون سند قانع‌کننده‌ای درباره‌ی نزدیک بودن ایران به تولید سلاح هسته‌ای ارائه نکرده است. بسیاری از حقوق‌دانان برجسته‌ی بین‌الملل، از جمله سعید محمودی رئیس پیشین دانشکده‌ی حقوق دانشگاه استکهلم، حمله‌ی اسرائیل و آمریکا را نمونه‌ای بارز از تجاوز و نقض قوانین بین‌المللی می‌دانند. ادعای تهدید فوری امنیت اسرائیل نیز تاکنون به اثبات نرسیده و حتی برخی گزارش‌های اطلاعاتی آمریکا نیز این خطر را رد کرده‌اند. ایران نیز پیش‌تر آمادگی خود را برای مذاکره با آمریکا جهت دستیابی به توافقی جدید اعلام کرده بود، اما اسرائیل درست در میانه‌ی این گفت‌وگوها

تصمیم به حمله گرفت. محمودی بر این باور است که هرچند شاید از منظر سیاسی بتوان برای این اقدام توجیهاتی جست، از حیث حقوقی آشکارا با قواعد بین‌الملل در تضاد است و نشان می‌دهد که «نه اسرائیل و نه آمریکا اعتنایی به دیدگاه جامعه‌ی جهانی ندارند». او هشدار می‌دهد که چنین رویکردی به اعتماد عمومی نسبت به کل نظام حقوق بین‌الملل آسیب می‌زند.^۶

البته، شماری دیگر از صاحب‌نظران، از جمله امیخای کوهن و یووال شانی، دو استاد برجسته‌ی حقوق در اسرائیل، بر این باورند که هرچند این حملات از منظر حقوق بین‌الملل، ذیل عنوان «دفاع از خود»، ممکن است غیرقانونی قلمداد شوند، اما این دو برآن‌اند که باید آنها را در بستر منازعه‌ای گسترده‌تر تحلیل کرد. به‌زعم آنان، چنین نگاهی «چارچوب استدلال حقوقی را دگرگون می‌سازد، زیرا این اقدامات ممکن است در زمینه‌ای با تعریف و ماهیت متفاوت صورت گرفته باشند».^۷ این در حالی است که اکثر حقوق دانان این گونه عملیات «پیش‌دستانه»ی اسرائیل را نقض آشکار قوانین بین‌الملل خوانده‌اند (همان منبع پیشین).

جنگ ارتجاعی دو سویه؟

هواداران دیدگاه سوم بر این باورند که هر دو طرف این منازعه، جنگ را به‌مثابه اقدامی دفاعی معرفی کرده و طرف مقابل را به‌عنوان متجاوز و منبع بی‌ثباتی منطقه قلمداد می‌نمایند. با این حال، واقعیت تاریخی و مستندات موجود حاکی از آن است که هر دو بازیگر، پیشینه‌ای آشکار از مداخله‌گری، بهره‌گیری از جنگ‌های نیابتی و تهدید امنیت منطقه‌ای دارند. در چنین شرایطی، اختصاص نقش صرف «قربانی» به هر یک از این دو، تحلیلی ناقص و یکسویه خواهد بود. چرا که هر دو، چه به شکل رویارویی مستقیم و چه در قالب نبردهای نیابتی، از ابزار نظامی به عنوان وسیله‌ای برای تأمین مشروعیت داخلی یا گسترش نفوذ خارجی بهره برده‌اند.

از منظر تاریخی نیز، استفاده از جنگ به‌عنوان ابزاری برای ایجاد انسجام سیاسی داخلی و سرکوب اعتراضات، بخشی از کارنامه‌ی هر دو کشور است. بر این اساس، این منازعه را باید نه به‌مثابه دفاع از مردم، بلکه به عنوان تقابلی میان دو قدرت ایدئولوژیک،

غیردموکراتیک و مداخله‌گر در منطقه مشاهده کرد؛ رقابتی که هدف آن دستیابی به هژمونی منطقه‌ای، تثبیت مشروعیت سیاسی و کسب برتری ژئوپلیتیکی است.

هر دو دولت با بحران مشروعیت، فشارهای اجتماعی داخلی و سیاست‌های تهاجمی در محیط پیرامونی مواجه‌اند و به‌جای اتخاذ رویکرد گفت‌وگو و مهار تنش، به جنگ‌های نیابتی یا مستقیم در لبنان، سوریه، عراق، یمن و غزه متوسل شده‌اند. هر دو از طریق پروپاگاندا، سانسور و گفتمان‌های گاه ناسیونالیستی آغشته به باورهای دینی، می‌کوشند افکار عمومی را بسیج و جنگ را مشروع جلوه دهند.

بر این مبنا، جنگ دوازده‌روزه میان ایران و اسرائیل را بیش از هر چیز باید نزاعی میان دو قدرت نظامی-ایدئولوژیک منطقه‌ای دانست که مردم و امنیت کل منطقه را در مسیر منافع قدرت‌طلبانه خود قربانی می‌کنند. بنابراین، هر روایتی که تنها بر یک طرف تأکید کند و نقش طرف مقابل را نادیده بگیرد، بدون لحاظ کردن جاه‌طلبی‌های ژئوپلیتیک و بهره‌گیری ابزاری از جنگ، تحلیلی ناقص و تبلیغاتی است.

از جمله آن روایتی که خطای اسرائیل را صرفاً در نقض قوانین بین‌المللی در تجاوز محدود می‌سازد و پروژه‌های استعماری، جنگ‌طلبانه و تهدیدهای مستمر آن برای صلح و امنیت منطقه را نادیده می‌گیرد، محل تردید و نقد جدی است.

از دیرباز، نه تنها جریان نئوکان در ایالات متحده، بلکه شماری از مقامات و تحلیل‌گران برجسته در اسرائیل نیز، تمایل خود به تجزیه‌ی ایران را با هدف تضعیف موقعیت ژئوپلیتیک و کاهش ظرفیت راهبردی آن آشکار ساخته‌اند. نخستین طرح‌های نظری این رویکرد را می‌توان در آثار و اظهارات برنارد لوئیس و هم‌فکران نئوکان او در آمریکا جست‌وجو کرد؛ جایی که با اتکا به انگاره‌ی «ناپایداری دولت‌های چندقومیتی»، ساختار اتنیکی و تنوع زبانی ایران به‌عنوان بستر بالقوه‌ای برای فروپاشی و «مدیریت بحران هژمونی داخلی» معرفی شد. در اسرائیل نیز دیدگاه‌هایی مشابه قابل مشاهده است. از جمله می‌توان به اظهارات صریح *مردخای کدار*، پژوهشگر و کارشناس برجسته‌ی امور عرب و خاورمیانه در دانشگاه بار-یلان و تحلیلگر پیشین در بخش مطالعات ارتش اسرائیل، اشاره کرد. وی با اذعان به ناکارآمدی ابزارهای متعارف چون فشار اقتصادی یا اقدام نظامی برای تغییر رفتار یا ساختار سیاسی ایران، آشکارا بر

بهره‌گیری از شکاف‌های قومی و زبانی تأکید کرده و تجزیه‌ی کشور به چند واحد قومی- منطقه‌ای را به‌مثابه راهبردی بنیادین برای «مهار تهدید ایران» پیشنهاد داده است.^۸

پیامدهای راهبردی و تاکتیکی جنگ دوازده‌روزه

از آغاز درگیری، نبرد تبلیغاتی هم‌زمان با نبرد میدانی به ابزاری برای نمایش قدرت و کسب مشروعیت بدل شد. این روایت‌های متناقض از نتایج عملیات، ارزیابی دقیق میزان موفقیت یا شکست را دشوار ساخت.

اسرائیل و آمریکا با تأکید بر «موفقیت کامل» در هدف قرار دادن مراکز نظامی و هسته‌ای ایران، این حمله را نمایشی از توان بازدارندگی مشترک خود قلمداد کردند، در حالی که خسارات ناشی از حملات موشکی و پهپادی ایران به عمق خاک اسرائیل و پایگاه‌های آمریکایی چندان برجسته نشد. از سوی دیگر، جمهوری اسلامی ضمن اذعان به آسیب‌های جدی در تأسیسات فردو و نطنز، این جنگ را پیروزی در دفع تهاجم و اثبات توان تهاجمی خود معرفی کرد.

از منظر میدانی، اسرائیل در بعد تاکتیکی به دستاوردهای چشمگیری چون تسلط هوایی، آسیب‌رسانی جدی به تأسیسات هسته‌ای با حمله‌ی نظامی مستقیم آمریکا، تخریب برخی زیرساخت‌های حیاتی و حذف فرماندهان کلیدی ایرانی دست یافت، ولی اهداف راهبردی بزرگ‌تری مانند تغییر رژیم یا نابودی کامل ظرفیت هسته‌ای ایران محقق نشد. در سوی مقابل، ایران با وجود تلفات سنگین، واکنشی بازدارنده نشان داد و توانست موقعیت خود را در فضای جنگی بازسازی کند. در عین حال، هزینه‌های اقتصادی و سیاسی عملیات، به‌ویژه برای آمریکا و اسرائیل، یکی از مهم‌ترین عوامل توقف جنگ پس از دوازده‌روزه بود.^۹

البته، روابط دیرینه‌ی آمریکا و اسرائیل به‌واسطه‌ی اختلاف‌نظر در برخی راهبردهای منطقه‌ای - از جمله در پی حمله‌ی اسرائیل به سوریه - پیچیده‌تر شد. با این حال، در سطح بین‌المللی، هیچ‌یک از دولت‌های اروپایی حمله‌ی اسرائیل به ایران را محکوم نکردند و صرفاً بر ضرورت تنش‌زدایی تأکید ورزیدند. در عین حال، هماهنگی سه‌جانبه‌ی آمریکا، اسرائیل و اروپا در مقابله با برنامه هسته‌ای ایران تقویت شده که

تهدید اروپا به استفاده از مکانیسم ماشه و مذاکرات اخیر ایران و اروپا در استانبول شاهدهی بر آن است.

آتش‌بس کنونی شکننده است و در صورت بی‌نتیجه ماندن مذاکرات تا پایان تابستان، تشدید تحریم‌ها و بازگشت به فاز درگیری دور از انتظار نخواهد بود. هر دو طرف در تلاش‌اند تا از این جنگ به‌عنوان سکویی برای ارتقای توان نظامی بهره‌برند: ایران با تمرکز بر توسعه‌ی پهپادها و موشک‌های بالستیک و اسرائیل با گسترش پدافند چندلایه و سامانه‌های فرماندهی مبتنی بر هوش مصنوعی. همچنین، پیامدهای ضربات اخیر بر موازنه‌ی قوا و آینده‌ی گروه‌های نیابتی - به‌رغم تضعیف خردکننده‌ی آنها و ضربات سنگین بر ایران - هنوز نامشخص است و احتمال انتقال تنش‌ها به عراق، سوریه، لبنان و یمن همچنان منتفی نیست.

جنگ دوازده‌روزه، هرچند کوتاه بود، اما بازتنظیم معادلات راهبردی خاورمیانه را رقم زد؛ اسرائیل در بُعد تاکتیکی موفق بود و ایران توانمندی‌های راهبردی خود را به نمایش گذاشت. با وجود خسارات انسانی، نظامی و اقتصادی گسترده - که در ایران به‌مراتب شدیدتر بود - هیچ‌یک از طرفین را نمی‌توان بازنده‌ی مطلق دانست. این نبرد، که در میانه‌ی گفت‌وگوهای ایران و آمریکا رخ داد، بدبینی جمهوری اسلامی به امکان توافق پایدار با دولت ترامپ را تشدید کرد و همراه با تهدید اروپا به فعال‌سازی «مکانیسم ماشه»، فشار بر ایران برای پذیرش مذاکره و مصالحه را افزایش داد. صرف‌نظرکردن ایران از درخواست غرامت و تن دادن به مذاکره‌ی مستقیم و به صحنه بازگشتن علی لاریجانی به صحنه‌ی قدرت از جمله نشانه‌های آمادگی ایران برای عقب‌نشینی و دستیابی به توافق است.

در این میان، سخنرانی بنیامین نتانیاهو در سازمان ملل درباره‌ی «خاورمیانه جدید» - که بارها توسط مقامات اسرائیلی بازگو شده است - همراه با ادامه‌ی جنگ در غزه، حمله‌ی نظامی به ایران و تکرار حملات هوایی به خاک سوریه، موجی از نگرانی حتی در میان برخی دولت‌های عربی و ترکیه و پاکستان را برانگیخته است. یزید صایغ، پژوهشگر ارشد مرکز مطالعات خاورمیانه در مؤسسه‌ی کارنگی، پیش‌تر هشدار داده بود که این گفتمان، نشانه‌ی تلاش هدفمند برای بازتعریف موازنه‌ی قوا و تحمیل نظم نوینی

بر ساختار امنیتی منطقه است؛ نظمی که به گفته‌ی او، «خاورمیانه‌ی جدید» مدنظر نتانیاهو را در مسیر مستعمره‌سازی باقی‌مانده سرزمین‌های فلسطینی سوق می‌دهد.^{۱۰} با توجه به سرسختی تاکنونی جمهوری اسلامی ایران در عدم پذیرش عقب‌نشینی رضایت‌بخش مورد نظر آمریکا و غرب و تمایل نتانیاهو به خاتمه دادن به جنگی «نیمه‌تمام»، نگرانی‌ها از آغاز دور تازه‌ای از درگیری‌ها و گسترش جنگ به سطحی فاجعه‌بار در منطقه همچنان پابرجاست. اگر جنگ را در نزد گرایش‌های افراطی، ادامه سیاست با ابزاری دیگر بنگریم، ادامه سیاست‌های افراطی جمهوری اسلامی و محور مقاومت از یک سو و راهبردهای تندروانه دولت نتانیاهو همراه با طرح «خاورمیانه جدید» از سوی دیگر، از دیر باز خطر رویارویی نظامی میان دو کشور را در بر داشت. امری که بدون دستیابی دستکم به یک توافق پایدار با آمریکا و غرب بازمی‌تواند تکرار شود.

علاوه بر این، رقابت بر سر نقش هژمونیک منطقه‌ای - فارغ از تأثیر معادلات جهانی - می‌تواند آتش اختلافات را شعله‌ورتر سازد. پیروزی ترامپ در آمریکا نیز با تقویت گرایش‌های افراطی خواهان فشار حداکثری بر ایران، حتی از طریق حمله‌ی نظامی، احتمال افزایش تنش‌ها را تشدید کرده است. هرچند تأکیدهای ترامپ بر عدم تمایل به «تغییر رژیم» در ایران، تا حدی نوید رویکردی معامله‌گرانه‌تر را - علی‌رغم مشارکت در حمله‌ی نظامی اسرائیل به ایران - می‌دهد.

من از دیرباز بر این باور بوده‌ام که، فراتر از سیاست‌های ماجراجویانه جمهوری اسلامی و توسعه‌طلبی اسرائیل، وقوع جنگ همه‌جانبه‌ی میان این دو در گرو هم‌پوشی دو خواست و توان متفاوت آمریکا و اسرائیل است. اسرائیل از مدت‌ها پیش، حکومت ایران را - که مکرراً از محو اسرائیل سخن گفته است - تهدیدی علیه امنیت خود می‌داند و خواستار حمله‌ی همه‌جانبه برای رفع این تهدید است، هرچند توان لازم را به‌تنهایی ندارد. آمریکا اما توان جنگ همه‌جانبه را دارد اما خواهان آن نیست. بنابراین تنها هنگامی چنین جنگی رخ خواهد داد که اراده‌ی آمریکا و اسرائیل هم‌سو شوند.^{۱۱} با روی کار آمدن ترامپ و سیاست‌های سخت‌گیرانه‌تر وی در برابر ایران، این دو اراده تا حدی همسو شدند و نقش تعیین‌کننده‌ای در جنگ دوازده روزه داشتند.

در چشم‌اندازی کلان‌تر، هر تلاش جدی برای تنش‌زدایی و ثبات در منطقه بدون تغییر سیاست‌های بنیادگرایانه در ایران و اسرائیل و بدون دادن «امتیازات دردناک» از سوی هر دو طرف، ناممکن است. تجدیدنظر در سیاست غنی‌سازی اورانیوم و حمایت فعال از محور مقاومت، تبدیل آتش‌بس موقت به آتش‌بس دائم، پایان جنگ در غزه و لبنان، تبادل گروگان‌های اسرائیلی و زندانیان فلسطینی، کنار گذاشتن شعار «تابودی اسرائیل» از سوی جمهوری اسلامی و به رسمیت شناختن راه‌حل دو دولت فلسطینی و اسرائیلی از سوی تمام طرف‌های درگیر و پایان‌بخشیدن به سیاست‌های جنگ‌طلبانه و افراطی نتانیاهو، از جمله گام‌هایی است که امید به تنش‌زدایی و صلح پایدار را در کل منطقه افزایش می‌دهد.

مطالعات نشان می‌دهد که در بستر تنش‌ها و تضادها، گاه یک جرقه‌ی انفجار، می‌تواند ابعاد درگیری را به سطوح غیر قابل‌بازگشت و غیر قابل‌پیش‌بینی سوق دهد. آینده‌ی منطقه در حاله‌ای از ابهام است و به شدت وابسته به واکنش‌های بعدی ایران، اسرائیل و آمریکا خواهد بود. اگر محافل تندرو در اسرائیل و نتوکان‌های آمریکا از جنگ خلیج فارس تاکنون، آشکارا خواستار مهار، تضعیف و حتی تجزیه‌ی ایران در صورت امکان، بوده‌اند، پس هر نوع خرد سیاسی حکم می‌کند که از هر تله و سناریو که به کابوس دیگری برای ایران و منطقه می‌انجامد، پرهیز شود. گرچه بسیاری بر این باورند تا زمانی که سکان سیاست در هر دو کشور در دست افراطی‌ترین گروه‌ها است که حاضر به تغییر سیاست‌های تاکتونی خود نیستند، خطر رویارویی نظامی دوباره بالا است.

بازندگان سرافکننده‌ی تاریخ

این واقعیتی است که بخشی از افکار عمومی مردم ایران منزجر و خشمگین از اوضاع جامعه، با تمسک به منطق ساده‌انگارانه‌ی «دشمن دشمن من، دوست من است»، چشم بر جنایات اسرائیل در غزه و منطقه فرو بسته و حتی نگرشی مثبت نسبت به آن ابراز می‌دارد. افزون بر این، بخشی از اپوزیسیون ایران - به‌ویژه جریان راست افراطی - اسرائیل را متحدی مصمم برای رهایی از نظام حاکم می‌خواند و تا آنجا پیش می‌رود

که نسل‌کشی در غزه را توجیه‌پذیر می‌انگارد. در نگاه اینان، اسرائیل یگانه نیروی کارآمد و جدی برای براندازی حکومت ایران است.

اما تجربه‌ی تاریخی منطقه نشان می‌دهد که این‌گونه مداخلات نظامی - حتی اگر به سرنگونی حکومت‌ها منجر شود به دموکراسی نخواهد انجامید و جنگ داخلی دیرینه‌ای را به همراه خواهد داشت که سرنوشت لیبی، سوریه، عراق، افغانستان برجسته‌ترین نمونه‌های آن به شمار می‌روند. وانگهی تکیه بر یک دولت تبهکار برای مقابله با حکومت‌های استبدادی در بهترین حالت به تکرار چلیبسم که در عراق شاهد آن بودیم می‌انجامد و در مورد ایران به نقد تنها به تحکیم سرکوب یاری رسانده است. راست افراطی در اپوزیسیون، با بهره‌برداری از حمله‌ی نظامی اسرائیل و پیام نتانیاهو مبنی بر ضربه‌ی «مرگبار» و سقوط زودرس رژیم، جنگ را فرصتی برای دعوت مردم به قیام و قدرت‌یابی رضا پهلوی می‌دانست. آنان حتی اسرائیل را ترغیب به حمله‌ای گسترده فراتر از اهداف نظامی کرده و خواستار هدف‌گیری پالایشگاه‌ها، تأسیسات هسته‌ای و مراکز اقتصادی شدند. اما این حملات در عمل به‌رغم ضربات چشمگیر، زمینه را برای تشدید سرکوب و اعدام مخالفان پس از پایان دوازده‌روزه جنگ فراهم کرد.

پهلوی‌طلبان که از «خلف وعده»ی نتانیاهو در خودداری از وارد آوردن ضربات مرگبار به جمهوری اسلامی ناامید شدند، همچنان چشم‌انتظار جنگی دیگر هستند تا شاید اسرائیل به وعده‌ی اولیه‌ی خود عمل کند. برگزاری همایش «مونیک دو» این جریان شاید تدارکی برای آن روز مبدا است.^{۱۲}

با این همه، با فروپاشی توهم سقوط رژیم پس از جنگ دوازده‌روزه، این جریان بیش از پیش سرنوشتی شبیه بازندگان سرافکنده‌ی تاریخ یافته است؛ سرنوشتی که حتی برخی منتقدان آنان را به وطن‌فروشی و خیانت متهم کرده‌اند.^{۱۳} به بیان دیگر، اگر احمد چلبی در عراق به برنده‌ی سرافکنده‌ی تاریخ بدل شد که با تشویق و هموار ساختن راه حمله‌ی نظامی آمریکا به عراق، دست‌کم توانست مدتی بر مسند قدرت تکیه زند، هم‌مسلمان ایرانی او حتی از این بخت نیز محروم ماندند.

برخی نیز بر گسترش انحطاط اخلاق سیاسی طی دهه‌ها حاکمیت جمهوری اسلامی انگشت گذاشته‌اند که زمینه‌ساز برآمد چنین راست افراطی‌ای شده است؛ گروهی که به سبب خویشاوندی فرهنگی و سیاسی خود با اقتدارگرایی نظام حاکم، تا حد تشویق اسرائیل به حمله‌ی نظامی گسترده به ایران پیش رفته‌اند.^{۱۴} شگفت‌آورتر آن‌که، شماری از پیروان این جریان، به‌جای همدلی با مردم تهران که در زیر بمباران برای نجات جان خویش ناگزیر به ترک شهر شده بودند، به سبب نیامدن به خیابان‌ها و قیام و گزیدن راه نجات جان خویش، مردم را ملامت کردند.

مواضع رضا پهلوی و پهلوی‌طلبانی که به‌گونه‌ای تلویحی یا بی‌پرده، به حمایت از تهاجم نظامی اسرائیل پرداخته و آن را به‌انحای مختلف توجیه کردند - از جمله، توجیه این نبرد از سوی وی با استناد به ادعای عدم هدف‌گیری غیرنظامیان در حملات اسرائیل و در همان حال فراخواندن مردم به قیام - موجی از انتقادات و خشم فراگیر را در میان افکار عمومی برانگیخت. این رفتار، افزون بر واکنش‌های تند بسیاری از مخالفان حکومت، در میان بخشی از هواداران ناسیونالیست و پادشاهی‌خواه نیز مایه‌ی نارضایتی عمیق گردید. تا آنجا که شماری از یاران پیشین وی، چه پیش و چه پس از آغاز جنگ دوازده‌روزه، به تندی بر او تاختند و در نقدی بی‌پرده نوشتند:

«سفر او به اسرائیل چنان بر او تأثیر گذاشت که قادر نبود موضعی بی‌طرف اتخاذ کند؛ عملاً در صف اسرائیل قرار گرفت و چشم‌انتظار فروپاشی جمهوری اسلامی و پر کردن خلأ قدرت بود. مشاورانش بی‌پروا فهرست اهداف زیرساختی را در اختیار اسرائیل گذاشتند، و او نه تنها موضعی انتقادی نسبت به این اقدامات نگرفت، بلکه آنان را محکوم یا برکنار نکرد».^{۱۵}

دامنه‌ی انتقادات از رضا پهلوی، پس از حمله‌ی نظامی اسرائیل به ایران و حمایت تلویحی یا آشکار او و همراهانش نه تنها در افکار عمومی بلکه حتی در میان هواداران ناسیونالیست او، به‌طرز چشمگیری گسترش یافت. همایش مونیخ نیز، گویی تلاشی بود برای کاستن از اثر رسوایی ناشی از خدشه‌دار شدن اعتبار سیاسی او به دلیل موضع او در جنگ؛ تلاشی که خود با موج تازه‌ای از انتقادات، حتی از سوی دیگر پهلوی‌خواهان،

روبه‌رو شد. واکنش تند امیر طاهری به همایش مونیخ و انتشار «دفترچه‌ی دوران اضطرار» تنها تازه‌ترین نمونه از این سلسله انتقادات به شمار می‌آید.^{۱۶}

البته، رضا پهلوی در واپسین روزهای پیش از حمله‌ی اسرائیل، از موضع جنگ‌طلبانه فاصله گرفت و حتی مدعی پیروی از «راه سوم» شده بود؛ اما نمی‌توان قدرت‌های خارجی را به هدف قرار دادن «چشم اختاپوس» یا «کوبیدن سر مار» دعوت کرد و در عین حال مدعی حمایت از این راه سوم بود. آنچه که این ادعا را مضحک‌تر می‌سازد، آن است که نزدیک‌ترین مشاوران او همچون سعید قاسمی‌نژاد به‌صراحت راهنمای حمله‌ی نظامی اسرائیل به ایران را در اختیار این کشور گذاشته‌اند. گذشته از این، با شروع جنگ هرگونه پرده‌پوشی به کنار رفت و رضا پهلوی به‌جای محکوم‌کردن تجاوز، به توجیه حمله‌ی اسرائیل به با تأکید بر خودداری آن از حمله به «اهداف غیرنظامی» پرداخت و مردم را به استفاده از فرصت و قیام فراخواند که بی‌پاسخ گذاشتن دعوت او از سوی مردم، شکستی دیگر به کارنامه‌ی سیاسی او اضافه کرد.

در حقیقت، این دومین باری است که جریان راست افراطی در میان اپوزیسیون تصویری هولناک و رسواکننده از خود برجای می‌گذارد. نخستین بار این گرایش در جریان جنبش «زن، زندگی، آزادی»، با تلاش برای مصادره به‌مطلوب کردن آن حرکت، تحمیل رهبری رضا پهلوی، جلب حمایت قدرت‌های خارجی، خشونت‌ورزی و تهدید تمامی جریان‌ات اپوزیسیون به انتقام‌گیری از «پنجاه‌وهفتی‌ها»، موجب دلسردی و وحشت نیروهای دموکراتیک در جامعه گردید. اکنون و بار دوم، این جریان با ترغیب و همراهی با نتانیاهو در حمله‌ی نظامی گسترده به ایران، صراحتاً نشان داد که نه تنها به هیچ ارزش دموکراتیکی پایبند نیست، بلکه در عرصه‌ی مبارزه سیاسی حتی ادعای میهن‌دوستی را نیز به‌کلی کنار نهاده است.

طنز تلخ تاریخ آنجاست که مدعیان ناسیونالیسم افراطی و تعصب‌آلود این جریان، کم‌ترین نشانی از میهن‌دوستی حقیقی بروز ندادند؛ گویی ایران‌دوستی آنان به همان اندازه ساختگی و صحنه‌پردازی شده است که میهن‌دوستی حاکمان، که تنها آنگاه که آتش جنگ زبانه کشید، به‌جای اسلام، ناگهان به یاد ارزش‌ها، فرهنگ ملی و عشق به ایران افتادند!

این در حالی است که حتی بسیاری از چپ‌گرایان، که خود را هم‌آوا با ارزش‌های ناسیونالیسم تندرو نمی‌دانند، از هر دو منظرِ دفاع از صلح و دموکراسی و نیز میهن‌دوستی، به‌رغم مخالفت بنیادین با نظام حاکم، جنگ را به‌شدت محکوم کرده‌اند. علیرضا بهتویی، پژوهشگر و جامعه‌شناس، در بررسی خود نشان می‌دهد که دفاع از همبستگی بین‌المللی میان انسان‌ها هیچ‌گونه تعارضی با میهن‌دوستی ندارد؛ حقیقتی که در جریان حمله‌ی اسرائیل به ایران، بیش از هر زمان دیگر، به‌روشنی به نمایش گذاشته شد.^{۱۷}

گیرکردگی سیاست و افق‌های مسدود

از منظری دیگر، جنگ دوازده‌روزه، نمایانگر بحرانِ گیرکردگی سیاست در ایران و منطقه بود؛ به‌ویژه اگر از دیدگاهی دموکراتیک بنگریم که جنگ را تجلیِ بن‌بست راه‌حل‌های سیاسی در مواجهه با معضلات داخلی و منازعات بین‌المللی می‌داند. در سال‌های اخیر، ناامنی، اضطراب و بی‌افقی سیاسی – که پیش‌تر نیز ویژگی دوران ما بود – در پی بازگشت ترامپ به قدرت، گسترش تهاجم نظامی اسرائیل در غزه و در منطقه، جنگ دوازده‌روزه‌ی اسرائیل و آمریکا با ایران، به مرحله‌ای بی‌سابقه و مخاطره‌آمیز رسیده است. این رویدادها، نه صرفاً به‌عنوان حوادث منفرد، بلکه به‌مثابه نشانه‌های بارزِ گسترش و ژرف‌تر شدن پدیده‌ای است که پیش‌تر از آن به عنوان «گیرکردگی سیاست» نام برده‌ام؛ وضعیتی که آینده را نه فقط نامطمئن، بلکه به نحو بنیادین غیر قابل‌پیش‌بینی ساخته است. خطر شعله‌ور شدن جنگی فراگیرتر در خاورمیانه، در صورت شکست کامل دیپلماسی، دیگر صرفاً سناریویی فرضی نیست، بلکه کابوسی است که در آستانه‌ی تحقق ایستاده است.

اما ریشه‌های این انسداد، به سیاست داخلی کشور نیز گره خورده است: بیش از ۴۵ سال بنیادگرایی، سرکوب‌خشن و نظام‌مند، ماجراجویی‌های منطقه‌ای، و سیاست «نه جنگ و نه توافق» که در عمل به بن‌بست مزمن و خطرناک انجامید، بی‌توجهی حاکمیت به خواست و اراده‌ی مردم، و در عین حال ناتوانی جنبش‌های اعتراضی – از اصلاحات

دهه‌ی هفتاد و جنبش سبز تا خیزش‌های ۹۶، ۹۸ و ۱۴۰۱ - در تغییر ساختار، این چرخه را کامل کرده است.

از فردای پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ تا امروز، تاریخ معاصر ایران شاهد آزمون‌های بی‌درپی و پرهزینه بوده است؛ آزمون‌هایی که از خیزش‌های خونین تا جنگی فرساینده، از کودتاها تا خزنه‌ها، پروژه‌های اصلاح‌طلبانه، و از موج‌های خروشان اعتراضات مردمی تا لحظات انفجار اجتماعی را دربر گرفته است. با این همه، هیچ‌یک از این تجربه‌ها نتوانسته‌اند قفل کهنه‌ی استبداد را بگشایند و راهی هموار به سوی دموکراسی بگشایند. این ناتوانی مزمن، به‌تنهایی سندی است بر عمق گیرکردگی و فلج‌شدن سیاست در ایران.

مفهوم «گیرکردگی سیاست» که پیش‌تر برای توضیح بن‌بست افق‌های سیاسی در ایران به‌کار برده بودم، اکنون معنایی فراگیرتر یافته است: نه فقط بسته بودن مسیر اصلاح یا انقلاب، بلکه فروپاشی هرگونه بختی برای گفت‌وگو میان مردم، اپوزیسیون و حاکمیت؛ بی‌اعتمادی مطلق به حاکمیت نهادهای حاکم بی‌آن‌که جایگزینی معتبر و روشن پیش رو باشد؛ و فرسایش تدریجی سوژه‌ی سیاسی، یعنی هدررفتن نیروی تغییر جلوه‌هایی از آن است.

فقدان یک بدیل تاریخی معتبر و بحران بی‌اعتمادی عمومی به سیاست - نه فقط نسبت به حاکمیت که نسبت به اپوزیسیون نیز - وجه دیگر این انسداد را عیان ساخته است. فشارهای فزاینده‌ی اقتصادی و سیاسی، همراه با زنجیره‌ای از جنگ‌ها و بحران‌های بی‌امان، بر این بن‌بست سایه‌ای سنگین افکنده و جامعه را به ورطه‌ی استیصال و بی‌افقی کشانده است. همین فضای ناامیدی و بی‌افقی، در برآمد و گسترش گرایش‌های راست افراطی در صفوف مخالفان نیز سهمی درخور توجه داشته است.

با این همه، هرچند سیمای گیرکردگی سیاست در ایران تیره‌تر و عمیق‌تر از بسیاری نقاط دیگر است، اما این جمود و فرسودگی منحصر به این جغرافیا نیست؛ بلکه پژواک آن را می‌توان در گوشه‌وکنار جهان نیز شنید: آن‌جا که تاریخ، همچون آینه‌ای بی‌رحم، ضعف‌ها و ناکامی‌های سیاست را بی‌پرده باز می‌تاباند.

این گیرکردگی سیاست تنها منحصر به ایران یا خاورمیانه نیز نیست. بحران جهانی‌شدن نولیبرالی، اوج‌گیری راست افراطی در اروپا و آمریکا، تداوم جنگ روسیه و

اوکراین، و رخدادهایی چون حمله‌ی ۷ اکتبر حماس و پاسخ مرگبار اسرائیل، یا سقوط ناگهانی رژیم اسد و فروپاشی محور مقاومت، همه بر شتاب و عمق این انسداد سیاسی افزوده‌اند. تراژدی غزه - که بسیاری آن را مصداق جنایت جنگی و حتی نسل‌کشی می‌دانند - و جنگ دوازده‌روزه‌ی اخیر علیه ایران، بیش از هر زمان دیگری نمایی تیره از افق سیاست معاصر ارائه کرده‌اند.

در این میانه، اخلاق سیاسی بیش‌ازپیش به حاشیه رانده شده، قوانین و نهادهای بین‌المللی رنگ باخته و به‌راحتی زیر پا گذاشته می‌شوند، و معیارهای دوگانه‌ی قدرت‌های غربی در مواجهه با بحران‌ها - برای مثال، مقایسه‌ی واکنش آنان به تجاوز روسیه با حمایت‌شان از حملات تجاوزکارانه اسرائیل - به‌روشنی بی‌اعتباری نظم موجود را برملا می‌کند. نقش قدرت‌های غیرغربی همچون روسیه و چین نیز چیزی جز معامله‌گری و منفعت‌طلبی عریان نبوده است.

گیرکردگی سیاست و فرسایش تدریجی سوژه‌ی سیاسی تحولات امیدبخش، امروز در مقیاس جهانی و در قالب بحران‌های هم‌زمان ژئوپلیتیک، ایدئولوژیک، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و محیط زیستی نیز رخ می‌نماید. زیگمونت باومن، این وضعیت را محصول مدرنیته‌ی سیال و جامعه‌ی مخاطره‌ای خوانده بود: نظم‌ی که در آن ناامنی دائمی، اضطراب مزمن و زوال چشم‌اندازهای پایدار به قاعده بدل می‌شوند.^{۱۸} در سوی دیگر، آلن بدیو از «عصر پس‌سیاست» سخن می‌گوید، عصری که در آن سیاست به مدیریت تکنوکراتیک امور روزمره تقلیل یافته و توان آفرینش افق‌های رهایی‌بخش را از دست داده است.^{۱۹}

از آن بدتر، امروز، به‌ویژه در مناطق جنوب جهانی، جهان گرفتار نوعی «سیاست مرگ (نکروپالیتیکز)» شده که از طریق جنگ، تحریم، قحطی و محو خدمات عمومی، گروه‌هایی را عملاً قربانی می‌کند. به تعبیر آشیل امبمبه، سیاست زیستن در عصر «پسا آزادسازی» به معنای به‌کارگیری سیاست برای کنترل مرگ است؛ یعنی تعیین این‌که چه کسانی «می‌توانند زنده بمانند» و چه کسانی «بایستی بمیرند».^{۲۰}

در این چارچوب، تحلیل بحران‌هایی همچون غزه، سوریه و دیگر جنگ‌افروزی‌های خاورمیانه را می‌توان در بستر نظریه‌ی «سیاست مرگ» بازخوانی کرد؛ سیاستی که بر

تعیین اینکه چه کسانی زندگی کنند و چه کسانی بمیرند، متمرکز است. یا به عبارت دیگر جایی که مرگ توده‌ای مردم نه یک تراژدی ناخواسته، بلکه نتیجه‌ی مستقیم محاسبات ژئوپلیتیک در تقابل میان بنیادگرایی اسلامی و سیاست جنگ‌طلبانه‌ی طرح «خاورمیانه‌ی بزرگ» است که اکنون به «خاورمیانه‌ی جدید» به رهبری نتانیاهو و متحدانش مبدل شده است.

نامنی و بی‌ثباتی فراگیر در این مناطق، هم ناشی از «ناتوانی درونی» پروژه‌های ضدامپریالیستی تاکنونی مانند ناسیونالیسم و کمونیسم و اسلام‌گرایی بوده و هم محصول پروژه‌های استعماری و نواستعماری و تحریف‌های جهانی در بازنمایی بحران‌هاست؛ تحریف‌هایی که بدون تحلیل دقیق و بازنمایی منصفانه‌ی قدرت در سطح گفتمان‌های جهانی، به تصویری یک‌سویه و ناقص می‌انجامد.

صدای سوم: روزنه‌ی امید؟

تأکید بر نامنی، بی‌افقی و گیرکردگی سیاست، بیش از آن که مرتبط با اندیشه‌های پوچ‌گرایانه یا بدبینانه باشد، برخاسته از رویکرد نظریه‌ی انتقادی است؛ تلاشی است برای رهایی از خیال‌بافی و بازگشت به نگاهی واقع‌بینانه، مبتنی بر تجربه و حساس نسبت به دینامیک‌های بومی و منطقه‌ای به‌ویژه در خاورمیانه. با وجود این، نباید هم‌زمانی بحران‌های ژئوپلیتیک، ایدئولوژیک و اقتصادی و اجتماعی مانع از درک ظرفیت‌های بالقوه‌ی رخدادها در روند جست‌وجوی راه و مسیر گذار از انسداد موجود شود.

هرچند تصویر غالب از این وضعیت، تیره و نشانه‌های گیرکردگی سیاسی و اجتماعی است، نمی‌توان چشم از نقاط مقاومت و امکان‌های نوظهور فرو بست؛ روندهای دموکراتیک و عدالت‌طلبانه‌ای که از جمله در بخش‌هایی از آمریکای لاتین و دیگر نقاط دنیا ظهور یافته‌اند. علاوه بر آن جنبش‌های نوین اجتماعی در غرب و جهان، همچون چراغ‌های امید به سوی فردایی روشن می‌درخشند که تازه‌ترین آن‌ها را می‌توان در تظاهرات گسترده در جهان - از استرالیا و آمریکا گرفته تا اروپا و ژاپن - علیه جنایت اسرائیل در غزه مشاهده کرد. این واقعیت انکارناپذیر است که در سراسر جهان، به ویژه

در جوامع غربی، در کنار سایه‌های سنگین بحران‌ها و نابرابری‌ها، شاهد ایستادگی و تلاش‌های پویای مدافعان صلح، دموکراسی، برابری جنسیتی، حفظ محیط زیست، مخالفت با نژادپرستی و انواع تبعیض‌ها، و تلاش‌های عدالت‌جویانه هستیم که نویدبخش گشایش افق‌های نو و سازنده در مسیر تحول اجتماعی‌اند.

در ایران نیز، با وجود گیرکردگی و انسداد سیاسی، جامعه‌ی مدنی پویانده و جنبش‌های اجتماعی پرتپش همچنان مهم‌ترین روزه‌های امید برای آینده به شمار می‌آیند. تصویر آصف بیات در «روح تهران»^{۲۱} از همدلی، استقامت و عزم راسخ و مستقل و بی‌هیاهوی مردم برای نجات جان خویش و ادامه‌ی زندگی خود - در گرماگرم جنگ دوازده‌روزه - از زمره روزه‌های امید است. واکنش همدلانه‌ای که می‌توان آن را جلوه‌ای از حیات صدای سوم بدون اتکا به نظام در دفاع از خود در برابر تجاوز اسرائیل، در رفتار بخش‌های بزرگی از مردم خواند.^{۲۲}

همچنین، واکنش‌های سیاسی گوناگون پس از جنگ اخیر - از جمله بیانیه‌ی میرحسین موسوی و حمایت گسترده‌ی کنشگران سیاسی از آن، و به‌ویژه بیانیه‌ی جمعی هفده‌نفره و دیگر بیانیه‌ها - با همه‌ی کاستی‌ها و نارسایی‌هایشان، گواهی روشن بر ظرفیت‌های بالقوه‌ی جامعه و کنشگران سیاسی و مدنی آن برای به چالش کشیدن نظم مسلط‌اند. این رخدادها را می‌توان «لحظات سیاسی» خواند؛ لحظاتی که مجال برای شنیده‌شدن صداها، به‌حاشیه‌رانده و سرکوب شده فراهم می‌آورند، هرچند هنوز به آستانه‌ی گسستی بنیادین دست نیافته‌اند.

این حقیقتی است انکارناپذیر که هرگونه رویکرد ما نسبت به سیاست و مقوله‌ی همگرایی باید مبتنی بر ملاحظات موردی و واقع‌بینانه باشد و از دام چارچوب‌های سخت و ایستای ایدئولوژیک رهیده باشد. به بیانی دیگر، جامعه‌ی ایران نیز همانند دیگر جوامع جهانی نیازمند گذار از سیاست‌های ایدئولوژیک به سیاست‌های موردی مبتنی بر موقعیت و واقعیت‌های عینی است.

برای نمونه، در جریان جنگ دوازده روزه و پس از آن، صف‌بندی‌های سیاسی بیش از آنکه حول تقسیم‌بندی‌های سنتی چون جمهوری‌خواهی، پادشاه‌خواهی یا اصلاح‌طلبی سامان یابد، عمدتاً حول سه محور اصلی شکل گرفته است: حمایت از

حمله‌ی اسرائیل، پشتیبانی از جمهوری اسلامی، و یا تقویت صدای سومی که بر صلح و دموکراسی استوار است و شعار «نه به جنگ و نه به جمهوری اسلامی» را سر می‌دهد. تمام بیانیه‌های منتشر شده نیز باید ابتدا در این چارچوب تحلیلی مورد بررسی قرار گیرند، بی‌آن که تفاوت‌های راهبردی در هر یک از این سه پروژه به فراموشی سپرده شود. از جمله این واقعیت که تأمین صلح، دموکراسی و امنیت اجتماعی، مستلزم گذار مسالمت‌آمیز از نظام کنونی و برگزاری مجلس موسسان، تحقق جمهوریت، رعایت حقوق بشر، تحکیم سکولاریسم، زدودن تبعیض‌ها و حفظ یکپارچگی دموکراتیک کشور است.

در غیر این صورت، استناد یک‌سویه به نظریه‌ی ارنست رنان درباره‌ی «لزوم فراموشی برای تحقق وفاق ملی» نه تنها مسئله‌برانگیز است، بلکه می‌تواند رویکرد انتقادی و عدالت‌جویانه را خنثی ساخته و آن را به ابزاری برای زینت‌بخشی نظم موجود - همراه با اصلاحاتی سطحی - فروبکاهد. در برابر، نظریه‌ی پل ریکور که بر «توازن میان خاطره و فراموشی» تأکید دارد، افقی متعادل‌تر عرضه می‌کند: بی‌حافظه، هویت جمعی محو می‌شود و درجا زدن در گذشته، چشم‌انداز آینده را می‌بندد.

ریکور از سه گونه‌ی فراموشی سخن می‌گوید. نخست، «فراموشی منفعل» که فرآیندی طبیعی و حاصل افول تدریجی حافظه‌ی انسانی است. دوم، «فراموشی فعال یا سرکوب‌شده» که اقدامی عامدانه و نهادی برای تحریف تاریخ و سانسور حافظه‌ی جمعی است و از دید او عملی غیراخلاقی و خطرناک به شمار می‌آید. در برابر آن، ریکور از «فراموشی مشروع یا خلاق» دفاع می‌کند؛ فراموشی‌ای که نه برای محو گذشته، بلکه به مثابه‌ی گشودن راهی به سوی آینده و بهبود روابط انسانی به کار می‌رود. از منظر ریکور، حافظه‌ی التیام‌یافته حافظه‌ای است که با گذشته‌ی دردناک آشتی می‌کند، آن را به رسمیت می‌شناسد و با آن زندگی می‌کند، بی‌آن که در آن متوقف شود. «بخشش» نیز آنجا که موضوعیت می‌یابد، نه در سایه‌ی فراموشی، بلکه در پرتو مواجهه‌ی اخلاقی با گذشته و یادآوری فعال و دادخواهی تحقق می‌یابد؛ فرآیندی که، اگر با دقت و مسئولیت اخلاقی همراه باشد، می‌تواند به بازسازی هویت فردی و جمعی یاری رساند.

بر این اساس، نگاه انتقادی به گذشته شرطی بنیادین برای بازسازی اعتماد عمومی و آفرینش آینده‌ای مشترک است.^{۲۳}

هم‌ازاین‌رو کسانی که نگاه انتقادی به گذشته‌ی خود ندارند، به سختی می‌توانند اعتماد عمومی را باز یابند و نمی‌توان تنها به دلیل ضرورت‌های روز مردم را به فراموشی سرکوب‌گرایانه‌ی گذشته فراخواند.

در حقیقت به‌جای تمکین یا حذف، سیاست‌سومی هم معنا دارد. ایده‌ی «صدای سوم» - یعنی «نه به استبداد، نه به جنگ» و آری به صلح و دموکراسی - که بارها در مقالات و بیانیه‌های خود از آن سخن گفته‌ایم، تجسمی زنده و برجسته از پروژه‌ی سیاست‌آگونیستی (رقابتی و ستیزه‌جویانه) است؛ سیاستی که به گفته شانتال موفه نظریه‌پرداز سیاسی بلژیکی، فضایی برای مواجهه‌ای مشروع و دموکراتیک میان دیدگاه‌های متضاد فراهم می‌آورد، بی‌آن‌که به حذف رقیب، خشونت یا اجماع‌ظاهری و تصنعی تن دهد. در مقابل سیاست‌آنتاگونیستی که رقیب را به مطلق‌انگاری شرّ و دشمنی تمام‌عیار تقلیل می‌دهد، آگونیسم بر به‌رسمیت‌شناختن تضادها و نهادینه‌کردن آنها در قالبی مسالمت‌آمیز و خلاقانه اصرار می‌ورزد.^{۲۴} در چنین افقی، دموکراسی اصیل نه در انکار یا سرکوب اختلافات، که در زیست و مدیریت خردمندانه و پویای آنها استمرار می‌یابد؛ سیاستی که زیربنای همزیستی مسالمت‌آمیز فردای ایران و مبدأ وفاق ملی از یک‌سو و رقابت سالم همه‌ی گرایش‌های سیاسی و اجتماعی از سوی دیگر است. هرچند بدون وجود فرهنگ دموکراتیک و فراهم ساختن فضایی مشروع و خلاقانه برای نزاع‌های سیاسی، جلوگیری از تبدیل تعارضات به خشونت یا سرکوب‌کاری بس دشوار خواهد بود.

به عبارت دیگر، نقد «گیرکردگی سیاست» نه‌تنها به معنای پذیرش جبر انسداد نیست، بلکه برعکس، این نقد تنها زمانی معنای رهایی‌بخش می‌یابد که با بازسازی هژمونی ترقی‌خواهی در جدالی آگونیستی و با گشودن مسیرهایی چون مجلس مؤسسان، افق‌های بدیل و رهایی‌بخش را بازآفرینی کند. اگر سیاست را، به‌تعبیر ژاک رانسییر، «برهم‌زدن نظم موجود از سوی کسانی که دیده نمی‌شوند» بدانیم، آنگاه هر کنش و فراخوانی که صداها را به‌حاشیه رانده شده را پژواک داده و نظم تثبیت شده را

به چالش بکشد، عین سیاست‌ورزی ترقی‌خواهانه است. در این معنا سیاست فرآیندی است که امکان بازتوزیع قدرت و دیده‌شدن را فراهم می‌کند و نه آن که وضع موجود را مشروعیت بخشد.^{۲۵}

این دیدگاه یاری می‌رساند تا نقد «گیرکردگی سیاست» را نه به‌عنوان پایان راه، بلکه به‌عنوان فرصتی برای بازسازی و گشودن مسیرهای نوین از طریق آسیب‌شناسی جامعه، نظام و اپوزیسیون دریافت؛ مسیری که هم در پذیرش تضادها و اختلاف‌نظرها و هم در ایجاد فضای دموکراتیک متنوع، تحقق می‌یابد.

در غیر این صورت تلاش برای تقلیل همه‌ی تفاوت‌ها به گفت‌وگویی بی‌طرفانه و عقلانی - آن‌گونه که در نظریه‌ی گفت‌وگویی یورگن هابرماس مطرح است - و فرض امکان دست‌یابی صرف به «اجماع عقلانی و فراگیر» تنها توهمی خوش‌بینانه و متأثر از مدل «پساسیاسی» است که سیاست را به مدیریت تکنوکراتیک تنزل داده و تضادها را یا بی‌مورد و یا خطرناک قلمداد می‌کند.

در بستر کشمکش بنیادگرایی اسلامی و در مقابل جنگ‌افروزی اسرائیل و آمریکا، ضرورت دارد از ایده‌ی «صدای سوم» - یعنی «نه به استبداد، نه به جنگ» و آری به صلح و دموکراسی به‌عنوان مصداقی از «پروژه‌ی سیاست آگونیستی» و تلاشی برای ایجاد فضای تعارض دموکراتیک بدون خشونت و برای نجات کشور به‌جد دفاع شود!

^۱ دامون گلریز و امیرحسین گنج‌بخش: نقد «فرصت نهفته» در حمله نظامی به ایران، رادیو فردا، ۴ آبان ۱۴۰۳

^۲ مهرداد درویش پور: صدای سوم در دفاع از صلح و دموکراسی، مبانی راهبرد سیاسی کارزار علیه میلیتاریسم و بنیادگرایی اسلامی، اخبار روز، ۲۵ اکتبر ۲۰۲۷

در حوزه‌ی جنگ و میلیتاریسم، از زمان جنگ آمریکا با عراق تاکنون، همواره بر ضرورت صدای سوم در تمایز از همسویی با استبداد و بنیادگرایی یا همسویی با میلیتاریسم، مداخله‌ی نظامی خارجی و «رژیم چنج» توسط قدرت‌های خارجی نام برده‌ام. برای نمونه نگاه کنید به:

مهرداد درویش پور: صدای سوم در نفی میلیتاریسم و بنیادگرایی اسلامی به چه معنا است؟ عصر نو ۱۷ فوریه ۱۳۸۵

و یا مهرداد درویش پور در فوروم صلح نوبل درباره‌ی گذار به دموکراسی در ایران، ۱۱ دسامبر ۲۰۲۳

^۳ برای نمونه رجوع شود به «گسست شفاف: راهبردی نوین برای تامین امنیت قلمرو، جولای ۲۰۲۶» *A Clean Break: A New Strategy for Securing the Realm*, Archived January 25, 2014, at the [Wayback Machine](#), Institute for Advanced Strategic and Political Studies, July 2006

در این سند که چند دهه پیش توسط گروهی تحت رهبری ریچارد پِرل برای بنیامین نتانیاهو نوشته شد، پیشنهاد راهبردی تازه برای امنیت اسرائیل در خاورمیانه با تأکید بر «ارزش‌های غربی» بود. این سند بعدها به دلیل پیشنهادهای تهاجمی‌اش در برخورد به کشورهای منطقه مورد انتقاد قرار گرفت. همچنین می‌توان به بررسی‌های آدام شاپیرو اشاره کرد که بر آن است اقدامات اسرائیل چه در حوزه‌ی گسترش شهرک‌های یهودی‌نشین، چه حملات نظامی پیش‌دستانه، چه نقض پی‌درپی حقوق و قوانین بین‌الملل و چه نادیده گرفتن روند صلح و تلاش برای مهار و تضعیف قدرت‌های منطقه‌ای با عملیات نظامی، به قصد دست‌یابی به جایگاه هژمونیک در منطقه صورت می‌گیرد. نگاه کنید به: Shapiro, A & et al. (2005). *Neocon Middle East Policy: The Clean Break Plan Damage Assessment*. Illustrerad.

^۴ سایت ایران لیبرال، ۱۰ جولای ۲۰۲۵، رامین کامران: [چه درانتظارمست؟](#)
^۵ در مورد جنگ ایران و عراق، بسیاری در میهنی خواندن آن جنگ تردید داشته و از آن بیشتر به عنوان جنگ میان دو ارتجاع نام بردند. به رغم آن، من با شعار تبدیل «جنگ ارتجاعي به جنگ علیه ارتجاع» همچون یک شعار «آنارکوپاسیفیستی» هرگز موافق نبودم.
^۶ گفتگوی سعید محمودی با تلویزیون سوئد، ۲۲ ژوئن ۲۰۲۵.

^۷ کاترین شتر: درگیری اسرائیل-ایران؛ حقوق بین‌الملل چه می‌گوید؟ دوپچه وله،
^۸ Kedar, Mordechai (2021). Dismantle Iran Now. BESA perspective chrome-extension://efaidnbmnnnibpcajpcglclefindmkaj/https://besacenter.org/wp-content/uploads/2021/08/2113-Dismantle-Iran-Now-Kedar-English-final.pdf?utm_source=chatgpt.com

^۹ [Limits of economic strength and resilience: Lessons from the Israel-Iran War](#), Middle east Monitor, 10 July 2025

^{۱۰} علا رجایی، [شکل جدیدی که اسرائیل برای خاورمیانه تصور می‌کند چیست](#)، بی بی سی ۹ اکتبر ۲۰۲۴.

^{۱۱} گفتگوی سیروس ملکوتی با مهرداد درویش‌پور، [در تکاپوی همایشی ممکن](#)، اخبار روز ۲۲ اکتبر ۲۰۱۲ (به نقل از ایران گلوبال

^{۱۲} مهرداد درویش‌پور: [میهمانی اشباح در مونیخ؛ صنعت بیعت‌گیری پهلویسم و تمنای آینده‌ای ناممکن؟](#) اخبار روز، ۷ مرداد ۱۴۰۴

^{۱۳} فرید انصاری دزفولی: [سر مار زده نشد، اما خیانت شما آشکار شد!](#) سایت گویا، ۳۰ اکتبر ۲۰۲۴

^{۱۴} امین حصوری: [خلاصی از جمهوری اسلامی با فلاخن داوود!](#) کارگاه دیالکتیک، ۲۰ اکتبر ۲۰۲۴

^{۱۵} بابک مینا، "و اینک لحظه حقیقت"

^{۱۶} امیر طاهری، پادشاهی مشروطه و انحلال جمهوری اسلامی، ایندپندت فارسی، ۱۷ مرداد ۲۰۲۵

^{۱۷} علی رضا بهتویی، کدام ناسیونالیسم؟ کدام میهن‌دوستی؟، نقد اقتصاد سیاسی، ۳۰ تیر ۱۴۰۴

^{۱۸} Slijepcevic, Dusanka (2017). Zygmunt Bauman's contribution to the discourse on a risk society, *Sociological discourse*, year 7, number 13-14
chrome-extension://efaidnbmnnnibpcajpcglclefindmkaj/https://sociologicaldiscourse.com/wp-content/uploads/2024/11/13-5.pdf?utm_source=chatgpt.com

^{۱۹} Badiou, Alain (26 November 2005). *"Politics: A Non-expressive Dialectics"*. *Is the Politics of Truth still Thinkable?* (Conference Title). Birkbeck Institute of Humanities, London.

^{۲۰} Achille Mbembe, *Necropolitics*, 2003 (French original), English translation: *Necropolitics*, Public Culture, 15(1), 2003, pp. 11–40.

^{۲۱} اُصف بیات، روح تهران، نقد اقتصاد سیاسی، ۱۰ تیر ۱۴۰۴

^{۲۲} گفتگوی بی بی سی با مهرداد درویش‌پور در مورد وضعیت جامعه ایران زیر حملات اسرائیل، بی بی سی، ۱۸ ژوئن ۲۰۲۵

^{۲۳} Ricoeur, P. (2004). *Memory, History, Forgetting* (K. Blamey & D. Pellauer, Trans.). University of Chicago Press. (Original work published 2000)

^{۲۴} Mouffe, Chantal. (2013). *Agonistics: Thinking the World Politically*. London: Verso.

^{۲۵} Rancière, Jacques. *Disagreement: Politics and Philosophy*. Translated by Julie Rose. Minneapolis: University of Minnesota Press, 1999.